



# حکایات هفت سلطان



از دفتر زمانه فتر نامش از قلم  
هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت





نه شاعر، فی ادیب فی مولف فی سخنرانم  
بسیط ساده مردی از ازل مشتاق عرفانم  
منم اهل تصوف دوست دارم مشرب صوفی  
بود نام عزیز و عاشق رویای انسانم

### پیشگفتار!

گلہای معرفت عنوان بامسمیٰ ئی در مورد داستانها، حکایات و روایات مردمی ایست که طی قرون متمادی از زبانی به خامه ئی نقل و در افکار انسا نهای جامعه باستان ما بصورت مستمر خطور نموده است.

مبرهن است که هر جامعه ئی و هر مردمی مشبوع از چنین قصه ها و گفته ها بوده و این ارمغان از نسلی به نسلی میراث مانده است.

با توجیه این جمله: که در هر شوخی ئی بخشی از واقعیت ها نهفته است. اندیشیدم چکیده هارا در مجموعه ئی گرد آورده تا باشد چشم اندازان این سطور بزعم خویش از آن اندوخته ها ئی را دریابند.

چه در غیر آن با سپری شدن ایام، این تراوشها از صفحات خاطره هاز دوده شده و چیزی از گفته های مردمی بیاد گار نخواهد ماند. هر چند این گرد آورده ها مکمل نبوده چه از نظر محتوا و چه از لحاظ املا و انشاء عاری از کاستی ها و کمبود ها نمیباشد اما آنچه اهمیت دارد آنست که رقم زده ام احساس دورنی ام بوده که با سادگی قلم منقوش گردیده است طوری که در صدر هم تذکر دادام شاعر نیستم و به نویسنده گی هم ید طولائی ندارم و فرهیخته هم نمی باشم و باور کامل دارم که دوستان و اهل خیره با مشوره های نیک و سودمند شان این مجموعه را غنا بخشیده و به اخلاف اهدا خواهند نمود.

### به هر صورت:

باید متذکر شد که محترم عزیز جرات ژورنالیست موفق و مسئول سایت انترنیتی آریایی با وجود سایر مصروفیت های وظیفوی که دارند لطف نموده صحفه دیگری را بنام گلہای معرفت برای شما دوستان و علاقمندان علم و فرهنگ در جنب مطالب جالب و خواندنی خویش اضافه نموده که من هم از زحمت کشی ایشان اظهار سپاس و قدردانی نموده سعادت و کامگاری همیشگی را در امور وظایف روزمره شان از بارگاه ایزد متعال خواهانم.



دوستان عزیز.

حکایات و روایات مردمی را که از سالهای ۱۳۳۸ باینطرف در مورد حضرات انبیا، اولیا، وهفت سلطان از زبان دوستان نزدیکم و یا اشخاص بامعلومات شنیده ام میخواهم آنرا بزبان خیلی ساده نقل قول نموده و بشما خواننده گان عزیز تقدیم نمایم. حکایات هفت سلطان قرار ذیل است :

- ۱- جناب سلطان اسکندر ذوالقرنین
  - ۲- جناب سلطان سید احمد کبیر
  - ۳- جناب سلطان بایزید بسطامی
  - ۴- جناب سلطان ابراهیم ادهم
  - ۵- جناب سلطان محمود غزنوی
  - ۶- جناب سلطان شیخ ابوالحسن خلقانی
  - ۷- جناب سلطان حسین بایقرا
  - ۸- سلطان بی بی حسن بصری
- به همه حال:

میگویند چنین روایتی هم وجود داشته که جناب بی بی حسن بصری با داشتن علم ولایت و درجه کشف القلوب شان نیز در جمله سلطان ها بشمار میرود. وهمچنان روایت است که جناب مبارک و یس قرن هم از جمله نازدانه های خداوند ج بوده که درین زمره قرار داشته. و در قسمت درجه سلطان بودن جناب محمود غزنوی شک و تردیدی وجود دارد.....

به هر صورت.

اگر عمر در قید حیات بود بعد آ مطالب خیلی دلچسپ و جالب را در قسمت حضرات انبیا بخصوص اولیای کرام شهر کابل و دیگر ولایات کشور عزیز ما که بعضی ها چشم دید های بنده نیز میباشد طور مثال : جناب سید جان آغا جبل السراج، جناب خلیفه صاحب محمد شفیع جان چاره کار، جناب حاجی صاحب آغا محمد لوگر

جناب بابا صاحب حصارک لوگر، جناب میرزا جان برهنه پغمانی، جناب قطب الدین مشهور به قودوملنگک دهمزننگ

جناب حاجی صاحب قلعه مسلم، جناب خلیفه صاحب بوت دوز بندرخان آباد کندوز، جناب سالارملنگک و جناب سید زینو آغا امام صاحب

جناب میرهاشم آغا غزنی، جناب خلیفه صاحب قلعه واحد و دیگر اولیای کرام که همین حالا نامهای ایشان بیادم نبوده حکایات و معجزه آنها خیلی دلچسپ و جالب بوده انشالا همه آنرا یکایک بشما خواهم نگاشت.

والله اعلم بالصواب

۱۱-۱۱-۲۰۰۵

عزیز حیدری

گوتنبرگ - سویدن



## سلطان اسکندر ذوالقرنین ونوشیدن آب حیات حضرت خضر

دوستان عزیز و خواننده گان محترم!

تا جاییکه میدانیم اکثر آحکایت ها و داستانها جنبه های تخیلی و یا فولکلوری داشته بانهم فکر مینمایم که چنین داستانها تا حدودی هم خالی از حقیقت نبوده وهم نخواهد بود. بخاطری اینکه بزرگان گفته اند که تا نباشد چیز کی و مردم نگوئید چیزها.....

به هر صورت!

آنچه در سال ۱۳۴۲ از زبان مرحوم سلام الدین حیدری سابق معلم رسم لیسسه مسلکی صنایع ولیسه غازی ایوب خان واقع شهر کابل شنیده ام آنرا بشما دوستان مینگارم.



به همه حال!

میگویند که در قسمت شناخت جناب سلطان اسکندر ذوالقرنین چندین روایتی وجود داشته که میتوان به ان اشاره نمود.

در قدم نخست چنین روایتی در کتاب قصص الانبیا وجود داشته که گویا حضرت سلطان اسکندر ذوالقرنین رحمته الله ع از جمله نبی و یا پیغمبر بوده و اگر نبوده پس در انصورت چرا در پاره های قرانکریم گفته شده که قالنا یا ذوالقرنین.

روایت دومی چنین بوده که میگویند جناب سلطان اسکندر ذوالقرنین یکی از پادشاهان با عظمت و پر قدرت در جهان بوده که به اصطلاح آفتاب هیچ وقت در سرزمین اش غروب نمیکرد. بروایت دیگر میگویند که سلطان اسکندر ذوالقرنین در فرق سر خود دودانه شاخهای خورد، خورد بز مانند داشته که به همین دلیل است که آنرا ذوالقرنین میگویند. و یا اینکه میگویند شخص ایشان در شهر اسکندریه تولد شده و به همین خاطر آنرا اسکندر مینامند.

### به هر صورت!

میگویند روزی سلطان اسکندر ذوالقرنین تعداد علما، حکما، دانشمندان، منجمان و جادوگران برجسته خویش را به اصطلاح از چهار گوشه حکمروایی خویش در تالار بزرگ قصر پادشاهی اش دعوت نمود که بعد از صرف طعام تمام حاضرین را مخاطب قرار داده و گفت: دوستان عزیز: امروز که اکثر شمار از جاهای دور در این تالار بزرگ جمع و دعوت نموده ام میخواهم که مطلب بسیار مهم و حیاتی را با شما در میان گذاشته و از نظریات سالم تان مستفید شوم. در حالیکه تمام حاضرین تالار خاموش و متوجه بودند سلطان فرمود که:

به همه بهتر معلوم است که تقریباً در نصف کره زمین حکمروایی دارم ولیکن افسوس صد افسوس! در جمله حاضرین جلسه که جناب حضرت لقمان حکیم نیز حضور داشت به نمایندگی از جمع از جایش بلند شده و گفت که ای سلطان عالم ما همه میدانیم که واقعاً قدرت و حکمروائی نصف کره زمین در دست شما بوده که به اصطلاح آفتاب هم در قلمرو تان غروب نمیکند در حالیکه بمقدار بی شمار جواهرات هم دارید ولیکن با تأسف باید عرض نمود که ما معنی کلمه افسوس صد افسوس شما را ندانستیم و اگر لطف کنید آنرا بما تشریح نمائید ممنون میشویم.

سلطان گفت که ای حکیم دانا و حاضرین مجلس پس بـه معنی اش توجه نمائید: همه میدانم که در دنیا مرگ وجود دارد پس در انصورت بگوئید که درست است و یا چطور؟ همه بیک زبان گفتند که چرانی مرگ در زنده گی آدم وجود داشته و حتمی هم می باشد. سلطان گفت در صورتیکه چنین است من شخصاً از مرگ زیاد ترس و نفرت دارم و میخواهم تا که جهان وجود دارد من زنده باشم. پس در انصورت شما حاضرین مجلس مرا کمک نموده و بگوئید که چه کنم و چاره زنده ماندنم برای همیشه در چیست؟

جناب لقمان حکیم دوباره از جایش بلند شده و گفت که ای سلطان عالم یکوقت من در کتاب وصیت نامه جناب حضرت بابا آدم علیه سلام خوانده بودم که برای زنده ماندن دایمی در دنیا چشمه آب حیات وجود دارد.

شخص سلطان در حالیکه امید شنیدن چنین خبر خوش رانداشت چندین بار روی شخص لقمان حکیم را بوسیده و گفت که ای حکیم دانا زود بگوئید که این چشمه مقدس در کجا واقع است که فردا صبح به عزم ان حرکت نمایم. لقمان حکیم گفت: چشمه مقدس آب حیات زنده گانی در نزدیکی کوه قاف و در بین یک سوراخ تاریک غار کوه قرار دارد. در صورتیکه شما میخواهید که تاج جهان است زنده باشید با امکانات دست داشته خویش میتوانید که همان چشمه مقدس را پیدا نموده و از همان آب زنده گانی

نوشجان نمائید. شخصی سلطان از نظر نیک لقمان حکیم خوش شده و گفت که ای حکیم دانا فرض کن که من همان چشمه آب مورد نظر خود را پیدا نمودم پس در انصورت چطور بدانم که این همان آب حیات است؟

لقمان حکیم گفت که یا سلطان تاجائیکه کتاب آنرا دقیق مطالعه نموده ام درنو شنیدن آن بقدرت خداوند بزرگ ج علایم ذیل وجود دارد

- ۱- رنگ آن سفید تر از شیر است
- ۲- سردی آن اضافتر از یخ است
- ۳- شیرینی آن اضافتر از عسل است
- ۴- عطر آن خوشبو تر از مشک و عنبر است
- ۵- نوشیدن آن از هوا سبکتر است

بعد از آنکه اطمینان سلطان حاصل شد گفت که یا لقمان حکیم کوه قاف بکدام طرف است؟ لقمان حکیم گفت که مقابل قبله عالم.

### خلاصه اینکه:

شخص سلطان از خوشی زیاد به اصطلاح در پیراهن جا نشده فوراً بالای قوماندان لشکر سپاه اش که خضر نام داشت دستور داد که در ظرف بیست چهار ساعت به تعداد یکهزار سپاه و یکهزار اسب چست و چالاک را آماده نمائید که فردا صبح بمنظور پیدا نمودن آب حیات به سمت های نامعلوم حرکت خواهیم نمود بانهم سلطان گفت که ای لقمان حکیم کدام راهنمایی دیگر هم دارید یا نه؟

لقمان حکیم گفت که یا سلطان در این باره دو مطلب دیگری نیز دارم و میخواهم که آنرا خدمت شما عرض کنم که خالی از مفاد نخواهد بود.

سلطان گفت هر چه زودتر بگوئید تا مرتکب کدام اشتباه نشده باشم. لقمان حکیم گفت: بخاطر پیدا نمودن چشمه مقدس آب حیات بنظر من منجمان و جادوگران درین زمینه شما را زیاد کمک خواهد نمود.

پادشاه خنده نمود و گفت که ای حکیم دانا زود باش نظر دومی تا نرا بگوئید. لقمان حکیم گفت: بخاطر اینکه در تاریکی کوه خدا نا خواسته راه گم نشده باشید در آنصورت شما میتوانید یکمقدار از دانه های مروارید شب چراغ را با خود داشته باشید. من یقین کامل دارم که شما را در آن تاریکی کمک مینماید جناب سلطان اسکندر بر علاوه اینکه نظریات نیک و سالم جناب لقمان حکیم را تقدیر نمود بالای زانه دار خویش فرمان داد که تعدادی از همان دانه های شب بین مروارید را تحت نظر شخص لقمان حکیم در خریطه ها جا بجا ساخته و بدست قوماندان سپاه اش خضر نام تحویل دهد.

فردای آنروز جناب سلطان با یکهزار سپاه خویش به راهنمایی منجمان و جادوگران خود سمت مورد نظر خود را در پیش گرفتند و بعد از سپری شدن یک مدت طولانی که شاید انهم سفر چندین ساله بوده باشد یکی از جادوگران برجسته اش اظهار داشت:

«اا سلطان عالم چشمان تان روشن . سلطان گفت که گپ از چه قرار است ؟ نامبرده عرض نمود که به اساس تخته رمل و علم نجوم بنده همان چشمه مورد نظر شما در بین همین کوه سربه فلک کشیده مقابل چشمان مبارک تان در همان تاریکی که معلوم میشود قرار دارد . و حالا هر طوریکه حضور سلطان در حصه تصمیم میگیرند خود مختاراند.

سلطان اسکندربه قوماندان سپاه اش فرمان داد که تمام قوای عسکری خود را تا امرثانی در همینجا استراحت بدهد و همچنان اضافه نمود که همان خریطه های مروارید شب بین رابا خود بگیریید و صرف من و تو میرویم و بس. جناب خضر نام قوماندان سر لشکر سپاه اش گفت که اطاعت میشود.

### خلاصه اینکه:

جناب سلطان اسکندر ذوالقرنین بعد از خدا حافظی با منجمان و لشکر سپاه اش به اتفاق خضر قوماندان اش به منظور دریافت چشمه آب حیات بداخل همان تاریکی غار کوه رفتند که بعد از سپری شدن تقریباً مسافه چند صد قدمی بداخل همان تونل تنگ و تاریک بلاخره آنها بیک دوراهی رسیدند که راه گم شده بودند و میدانستند که بکدام راه بروند . جناب سلطان فرمودند که ای خضر در بین این دوراهی چکنم و حالا بگو بکدام طرف برویم ؟

جناب خضر گفت که یا سلطان عالم هر طوریکه شما لازم میدانید موجب تعمیم است . سلطان فرمود که من میخواهم بطرف دست راست بروم و شما دران طرف دیگر اش بروید قوماندانش گفت که اطاعت میشود. بعد از روی بوسی و خدا حافظی گفتن توسط چند خریطه مروارید شب بین دست داشته شان از هم جدا شدند.

### به هر صورت:

بعد از سپری شدن چند ساعت در همان تاریکی سوراخ کوه بالاخره یک نور امیدوارکننده در مقابل چشمان جناب خضر قوماندان سلطان پیدا شد که موصوف خداوند بزرگ ج را سپاسگذاری نموده و دیگر از انداختن دانه های مروارید خود داری نمود و زمانی که از داخل تاریکی کوه بزرگ بطرف روشنی بیرون برآمد ناگاه چشم موصوف بیک باغ قشنگ عجیب و غریب افتاده و گفت که خداوند در اینجا به جزاز کوه و سنگ چیزی دیگری وجود داشت ولیکن این باغ سربه فلک کشیده که در بین آن گلهای رنگا رنگ خوشبو و همچنان صدها نوع پرنده گان خوشخوان را که تا کنون یکدانه آنرا در عمر خویش ندیده ام از کجاست ؟

خداوند این همه بته های گل گلاب که گویا تمام برگ و گلهای شان همه از دانه های جواهر از قبیل الماس ، زمرد ، یاقوت ، فیروزه ، لعل شب چراغ و غیره بوده که از دیدن نور آن چشمان آدم خیره گی مینماید از کجاست و مال کیست ؟

## خلاصه اینکه:

قوماندان سلطان، جناب خضر چند قدم بداخل باغ پیش رفته و میخواست که برای مدت کوتاهی در بین گل بته ها نشسته و رفع خستگی نماید که ناگاه چشم موصوف بیک چشمه آب افتاد. درحالیکه تشنگی بالایش سخت غلبه نموده بود. خود را طور عاجل در کنار چشمه آب رسانید و از صمیم قلب خداوند بزرگ ج راسپاسگذاری نمود و با کف های هر دو دست اش بمقدار زیاد از آن چشمه آب نوشید که درنو شیدن آن عجب کیفیتی راملاحظه نمود و دانست که این آب عادی نبوده بلکه خداوند بزرگ ج آب حیات را نصیب اش نموده است.

## به هر صورت:

با خوشحالی عام و تام دوباره بداخل همان تونل غار کوه رفته و میگفت که یا سلطان چشم تان روشن کجا هستی بیا که من چشمه آب حیات زنده گانی را یافتم. تقریباً در حدود دو ساعت بعد از آنطرف تونل شخص سلطان اسکندر صدازد که ای خضر قوماندان وفا دارم من آواز شما را می شنوم آیا شما هم صدای مرا می شنوید جناب خضر گفت که یا سلطان عالم من صدای شما را به خوبی میشنوم.

## خلاصه اینکه!

هردوی ایشان در همان قسمت دوراهی تاریکی سوراخ تنگی کوه که از هم دیگر جدا شده بودند دوباره یکجا میشوند و بعد از رو بوسی ها آنها دریافت چشمه آب حیات زنده گانی را بیک دیگر چشم روشنی داده و مبارک باد میگفتند. بعد از فاصله تقریباً یکصد متری شخص سلطان گفت که یا خضر قوماندان وفا دارم آیا شما همان چشمه آب حیات را به چشمان خود نگاه نموده اید و یانه؟ قوماندانش گفت که یا سلطان عالم بشما بهتر معلوم است که تقریباً سوم حصه عمر خود را من در خدمت شما پادشاه با عظمت سپری نموده ام و اگر در طول همین مدت از زبانم کدام حرف غلط شنیده باشید لطفاً بگوئید که آن کدام است؟ شخص سلطان رویش را بوسیده و گفت که ای قوماندان وفا دارم واقعاً تا کنون من از زبان شما کدام حرف غلط شنیده ام. جناب خضر بعد از سپاسگزاری گفت: یا سلطان زمانیکه از همان قسمت دوراهی از هم دیگر جدا شدیم و شما راه دیگر را انتخاب نمودید بالاخره تا کدام قسمت از این غار کوه رفتید؟ سلطان گفت که چه بگویم. زمانیکه از هم دیگر جدا شدیم توسط همین دانه های مروارید شب چراغ به بسیار خوبی توانستم تا در همان تاریکی غار کوه بروم متأسفانه بجائی رسیدم که دیگر هیچ راه بیرون رفت وجود نداشت و از این رو بکلی امید من قطع شده و با عالم مایوسی در همان راه که رفته بودم دوباره برگشتم که صدای امید وار کننده شما را شنیدم.

## خلاصه اینکه:

آنها در همین گفت و شنود بودند که نور روشنی آفتاب از طرف خارج توجه شان را در داخل تنگی های تاریک چپ و راست کوه بخود جلب نموده و با عالمی خوشحالی خنده کنان از غار تونل کوه خارج شدند. زمانیکه چشم سلطان اسکندر ذوالقرنین به همان باغ قشنگ و زیبا افتاد. متوجه شد که در بین آن باغ هزاران نوع پرند و درختان مختلف وجود دارد موصوف بخاطر سپاسگزاری از حضور خداوند ج فوراً خود را بروی زمین انداخته و درحالیکه بار بار زمین را بوسه مینمود میگفت که خداوند آ من چه می بینم، در بین این کوه



این چنین باغ مرتب و هر گونه گل‌های خوشبو و پرنده گان خوش خوان که هر کدام شان در ظرف کمتر از یک دقیقه وجود مقدس تا نرا به هزاران زبان ثنا و صفت میگویند . و از جانبی هم خداوند آدم فکر مینماید که شاید تمام برگها و گل‌های ان همه از دانه های جواهرات از قبیل الماس، لاجورد، یاقوت، زمرد، فیروزه و غیره باشد که واقعاً خداوند بزرگ ج در همه کارها قادر هستند . موصوف خنده های قهقهه نموده و گفت که یا خضر چشمه آب حیات در کجاست بیا که برویم تا از آن چشمه مقدس آب حیات بنوشیم که دیگر من به آرزوی های خود رسیدم .

جناب خضر گفت که یا سلطان عالم چشمه مقدس آب حیات در همین چند قدمی دیگر تان در بین همان گل بته های مقبول و زیبا و در کنار درخت بزرگ و بلند که گویا تمام برگ ها و گل‌های آن بقدرت خداوند بزرگ ج همه از دانه های جواهرات قیمتی بوده قرار دارد .

باشنیدن چنین مژده نیک چندین بار روی قوماندان خود را بوسیده و هردو ایشان با خوشحالی عام و تام بطرف همان گل بته های مورد نظر شان شتافتند و شخص خضر نام متوجه میشود که در انجا به عوض چشمه آب به صدها رقم دانه های جواهرات از قبل الماس ، زمرد ، یاقوت ، فیروزه ، لاجورد و غیره وجود داشته که با مشا هده آن سلطان بطرف عالم بالا نگاه نموده و گفت که سبحان الله خداوند من تا کنون در طول عمر خویش هیچگاه چنین جواهرات شفاف و قیمتی را ندیده ام .

### به هر صورت:

جناب سلطان فوراً یک مقدار از همان جواهرات رنگه رنگ را در خریطه های خالی خود بجای دانه های مروارید انداخته و با عالمی خوشحالی بطرف قوماندانش نگاه کرده و گفت که ای قوماندان وفادارم حالا بگو تا بدانم چشمه آب حیات زنده گانی در کجاست که از آن آب بنوشیم .

جناب خضر گفت که یا سلطان تقریباً یک ساعت قبل چشمه مقدس آب حیات در همین جا بوده که شخصاً خودم مقدار زیاد از بین آن آب نوشیدم و لیکن من نمیدانم که حالا در این جا چه اسرار خداوندی بوده که حتی آثار و علایم نم آن نیز وجود ندارد .

